رسانه و موسیقی

پسوندهای اینترنتی ۱۶

دریا را با آشغال پر می کنیم ۱۷

ادبیات و کتاب

سه مجله فرانسوی با سه گرایش سیاسی ۱۸

در مثلث جایگاه خالی داریم ۱۹

حکمت و اندیشه

جنبش ۲۰

انقلاب خسروانی رستاخیز عرفانی ۲۱

تاریخ مشروطه

شاهزاده اصلاح طلب ۲۲

یادداشتی بر منتخب نسل نو

آنکه غربال دارد

شهروز نظری

فکر کنم هر کسی بخواهد درباره جوان تر از خودش بنویسد دست و دلش می لرزد، باید شمشیر نقدش را کند کند تا بی سبب ذوقی را نخشکاند تا او نیز چون دیگران جوان کش نباشد، نسل پیش از ما جوان کشی می کرد و هنوز خاطره تلخ آن نامرادی ها باقی است.

به همین سبب وقتی پیشنهاد قضاوت در نمایشگاه «منتخب نسل نو» به من شد راستش از ترس حق و ناحق در قبال جوان ترها ترسیدم و نیز مهم تر اینکه بسیاری شان را می شناختم و این به طور حتم قضاوت بی غرضی را مخدوش می کرد. اما از آنجایی که به داوری بدون اعلام نتیجه اول تا سوم و . . . (در هنر) معتقدم می خواهم در کنار دوستانی باشم که باب تازه ای را برای گزینش نسل نو برگزیده اند.

امید آنکه این گونه انتخاب و گزینش ها ما را به سمت و سوی آینده امیدوارانه تری ببرد. آینده ای که در آن جز به شهرت و پول به ارزش های والاتر هنر نیز بپردازند و . . . پیش از هر چیز باید بگویم که من به اصل داوری معتقدم، اما به ماهیت داوری بدون ساختار، بی برنامه و بی هدف در هر شکلی معترضم (و البته با هر نتیجه ای). فکر می کنم در اولین دوره منتخب نسل نو هیچ گونه معیار مشخص و مدونی در گزینش آدم ها و تابلوها وجود نداشته و سره از ناسره ها تنها مبتنی بر امیال فردی بوده است. (شاید یکی از متدهای بی غرض بودن اصلاً همین باشد!)

معلم های خوب هنر همیشه به شاگردان مستعد هشدار می دهند که هر آنکه از مدرسه هنری فارغ التحصیل می شود لزوماً هنرمند نیست. در آکادمی ها ممکن است آدمیزادگان نقاشی بخوانند و بعد نقاشی هم بکنند ولی این مراحل لزوماً هنرمند نمی سازد، اصلاً مگر مجسمه و نقاشی را می خوانند؟

حالا که مدرسه های هنری سالانه صدها کارشناس و کارشناس ارشد هنر را بدون ارزیابی فرهنگی و اقتصادی تحویل جامعه می دهند و به جمعیت و کمیت شان می نازند، چه کسی می تواند میان هنرمند بودن یا نبودن این شمار فارغ التحصیل گفت وگو کند. تنها منتظر ماندن چاره کار خواهد بود! از این هزاران نفر خیلی ها می آیند و با دو سه تا نمایشگاه شهوت هنرشان ارضا می شود، دختران بسیاری بعد از اولین نمایشگاه انفرادی به خانه بخت می روند.

و پسرانی که برای معاش زن و فرزند معاد هنر خویش را می فروشند و . . . اما از هر نسل عده ای می مانند؛ عده ای که محتوم به ماندنند، که اگر نمانند زمانه خودش نگاهشان می دارد، همچون نیما که باور داشت «آنکه غربال دارد از دنبال می آید»، غربال تاریخ منفذهای ریزی دارد، حق داوری دارد، رفیق بازی و اطوار و ادای متفرعنانه کسی را برنمی تابد، ترکتازی، فحاشی و قلدری کسی را نمی پذیرد، صبر زیادی دارد و در آخر، کار خودش را می کند و در انتهای هر سده بی گذشت و بخشش فقط اندکی را با خودش به قرن بعد می برد. ما هم در آستانه انتهای قرن خود هستیم، باید ببینیم از این قرن خورشیدی چه کسانی به آن دیگر سو می روند. فقط ۱۵ سال فرصت داریم.

تاریخ هنر معاصر ما کند و کساد پیش می رود، در این مضیقه زمان تنها کار مدام چاره رستن به آینده است و این را اندکی می دانند. نسل های گذشته کار کردند و ماندند و حالا هم عصران ما اندکی کار می کنند و بیشتر بر سر بودن و ماندن شهرت با یکدیگر جدل دارند.

اینان دیروز را عبرت خویش نساخته اند. کافی است کتاب ها و بروشورهای نقاشی سه چهار دهه قبل را ورق بزنیم یا اصلاً بروشور بی ینال های پرسروصدای دهه ۴۰ را نگاه کنید تا صدها نام و عنوان فراموش شده را آنجا بیابید، کجا هستند این آدم ها؟ این همه نقاش و مجسمه ساز چه شدند؟ مجلد گنجینه نقاشی های صنایع بهشهر را که ورق می زنیم آدم های بااستعداد و بی استعداد فراوانی را می بینیم ولی در میان آنها جز اندکی نماندند. اصولاً یافتن آن اندک آدم ها کار گالری ها، تئوریسین ها، جراید و منتقدها است، منتقد وظیفه دارد تا نقش یک غربال اولیه را بازی کند. از آن به بعد است که اگر غربال بی غرضی باشی تاریخ تو را می پذیرد و اگر نباشی می شوی یکی از همان صفحه پرکن های روزنامه ها، هفته نامه ها و . . .

و یک دهه بعد مثل همان آرتیست های فراموش شده باید رد پایت را در کهنه فروشی ها و کتابخانه های مستهلک دنبال کرد.

خواه ناخواه چرخه پایان ناپذیر میان هنرورزها و هنرمندها تداوم خواهد داشت و مادامی که اصل ثابت و جامعی برای هنر حقیقی وجود نداشته باشد این چرخه مستدام خواهد بود و صدالبته که تشتت آرا منطقاً پیرو تلون سلایق آدمیزادگان است. عدم هماهنگی هایی که نظریات مثلاً ویلیام ماریس یا راسکین را در برابر بودلر و خیلی های دیگر قرار می دهد و یا بالعکس.

اصولاً نگاه ما به مسائل پیرامون و حتی نیازهای عاطفی مان درک زیبایی شناسی مان را شکل می دهد و همین ادراکات استتیک وقتی تبدیل به ادبیات می شود تئوری ها و نقدونظرهای تاریخ هنر را به وجود می آورد.

هنر نوگرای ما خیلی جوان است ولی در همین سن و سال اندک نسل های متفاوتی را به خود دیده است.

این اواخر سن و سال نسل نو هنر ایرانی دارد خیلی سریع تغییر می کند. حالا متولدهای سال های دهه ۶۰ در موزه ها و گالری ها عرض اندام می کنند و داعیه چیزهایی را دارند که گذشتگان داشته اند، با این تفاوت که این نسل به خاطر رسانه های اطرافش، به خاطر دنیای بزرگترش، بی صبر و قرار است، حوصله دود چراغ و طراحی مدام از درخت، کوزه و گلابی را ندارد. تحمل شاگردی کردن و تشر استاد را هم ندارد، به همین خاطر نسل روی سطح است، عمق هر چیزی مزاجش را می زند. نسلی که با کتاب نخواندن پز می دهد؛ دنبال اساتیدی می رود که روزنامه و مجله و تلویزیون ندیدن را تشخص می دانند و بیشتر از عمل کردن حرف های پرطمطراق تحویل شاگرد می دهند. عجیب است که ما به شکل پوچ و شاعرانه ای به آینده این قدر امیدواریم. به کرات دیده ایم نسلی می آید و می رود و هیچ باقی نمی گذارد. با این حال معتقدیم نسل نو باید پیغام نو با خودش بیاورد؛ پیغامی که جهان ایرانی اش را دگرگون کند.

نقاشی: ربیعه قشلاقی

چند سال قبل نسل ما را کانسپت و ویدئوآرت و چیدمان و این جور مدها به جاده خاکی کشید و حالا تله رئالیسم و ناتورالیسم منتظر است تا استعداد این نسل را هم تباه کند. واقعاً این همه تمایل به واقع نمایی از طبیعت طی این یکی دو سال از کجا آمده است؟ اگر این واقع نمایی تصنعی نیست چرا دو سال پیش وجود نداشت؟ هر چند وقتی فکر می کنم می بینم باز جای شکرش باقی است. هر چقدر این واقع نمایی ها تصنعی هم باشد باز هم دست خام و ذهنی کند را زود لو می دهد، حداقل اش این است که نمی شود ساده به دستش آورد. نمایشگاه «منتخب نسل نو» تلاشی است که سعی می کند در میان اغتشاش و غلغل جوان های هنرمند دنبال حرف ها و زبان های نو بگردد، حال اینکه چقدر نائل به موفقیت است، جای گفت وگوی بسیار دارد. واژه «زبان» را آگاهانه به کار می برم زیرا هر هنرمند زیر ۳۰سال پیش از یافتن گویش شخصی باید به دنبال زبان معینی بگردد.

یکی دو روز گشت زدن در نمایشگاه کافی بود تا جدیت چند نقاش را کشف کنی. لحن طنز اما تلخ مقداد لرپور با تکنیک همسان با زبان بصری اش و یا جسارت ایرانی مآب فرخ نوروزی و تلاشی که برای بومی کردن استتیک اش می کند و یا حتی واقع نمایی اکسپرسیو یک زن لمیده اثر افسانه مسائلی زود به چشم بیننده می آید.

از وری دیگر نمی شود ترکیب شناسی نسیم داوری و نگاه شیرین و بی تکلف محبوبه نوروزی را ندید، هر چند به اعتقاد من در همه این آثاری که گفتم جنسی از شور ایده آلیستی وجود دارد که باعث می شود آنها به یک فریم پیله کنند و همین راحت نبودن گاهی به یک وسواس مخرب در ماساندن و ور رفتن به نقاشی تبدیل می شود. آدم وقتی جوان تر است می خواهد در هر نشستن و برخاستن در برابر بوم تاریخ هنر را شرمنده کند!

شاید در میان این نقاشان تنها آدم هایی مثل مهدی شفیع قنادی، آزاده رزاق دوست، محمد اسکندری، شهریار احمدی و یا محسن جمالی نیک هستند که بدون داشتن دغدغه های مالوف نقاشی کار خودشان را می کنند. و از این نظر صاحب ذوق منفرد و لذت جویی های متفرعنی هستند و صدالبته باید گفت که ممکن است این بی تکلفی از نوعی حرفه ای گری و دکوراتیو بودن هم نشات بگیرد، الله اعلم.

در این میان چیزی هست که حیفم می آید درباره اش گفت وگو نکنم. روز دومی که برای دیدن کارها رفتم شاهد اتفاق خوش یمنی بودم؛ وارد سالن نمایشگاه که شدم بابک اطمینانی را در حلقه نقاشان جوان دیدم، او سعی می کرد با اسلاید و نقد شفاهی تک تک تابلوها به نوعی وظیفه معلمی و بزرگتری را درباره این نقاشان جوان ادا کند. تلاش و کلنجاری که اطمینانی در هر فریم از خود نشان می داد نشانگر شهرت، علاقه و صدالبته تعهدی است که او به نسل بعد از خودش احساس می کند. همین که اطمینانی از توفان نسل بعد نمی هراسد و به کمک آنها می آید خود نشان دهنده هنرمند منصفی است.

در تربیت این نسل معلم های فداکاری موثر بوده اند. ذکر نام آدم هایی مثل معتبر، نثر، وکیلی، بنی اسدی و اطمینانی و خیلی ها که نامشان را به یاد نمی آورم واجب است. حقیقت این است که معلمی کار دشواری است، خیلی از خود گذشتن می طلبد؛ کم نیستند آدم هایی که از سر پرغرور هیچ چیز از خویشتن را بر دیگران روا نمی دارند. پیرهنرها می شناسم که جز تبختر و خودستایی و نیک ندیدن جوان ترها کار دیگری نکرده اند و محاسن دیگران را با تکبر نفی می کنند و دور و برشان را اندکی مجیزگوی بی صفت گرفته است و صدالبته درباره شان باید منتظر همان غربال تاریخی بود.

و در آخر اینکه هر چند این نسل هنوز شکل مشخص و کروکی دقیقی ندارد اما مثل هر نسل نویی شتاب فزاینده ای دارد، اگر کسی یا جایی یا جریانی این موج پرخروش را از راهش بی راه نکند و اگر این نسل بکوشد با پشتوانه اندیشگی خودش را مجهز کند و دانش اندوزی و تئوری دانستن را کسر شأن نقاش نداند، آن وقت باید از این نسل ترسید و به احترامش برخاست، نسلی که هر چند خیلی گستاخانه به پیش می آید اما در پشت این جسارت چرکی و کدورتی ندارد، حتی در چشمان بعضی شان ماخوذ به حیای غریبانه ای موج می زند. حقیقت این است که با اختلاف چند سال قبل از آنها نسل من قرار دارد، نسلی که ادعای تغییر خیلی چیزها را داشت و البته به خیلی هایش رسید و به بیشترش نرسید. و خیلی قبیحانه به همه چیز تاخت، نسلی که تکبر کذایی را از نسل پیش از خودش آموخته بود و سعی دارد آن را عیناً تحویل نسل پس از خودش بدهد، نسلی که فرصت شاگردی کردن نداشت و به همین سبب زود به دام رجزخوانی و طمع استادی و خرقه پوشی افتاد، نسلی که مصداق بارز این پند خیام است:

یک چند به کودکی به استاد شدیم/ یک چند ز استادی خود شاد شدیم

پایان سخن شنو که ما را چه رسید/ چون آب برآمدیم و چون باد شدیم

نقاشی: نسیم داوری

نقاشی: سلومه پزشک پور

نقاشی: یاسر میرزایی

طرح

فراموشی اضطراب مدرن

وحید شریفیان

شاید وقتی امیر فرهاد جایزه اومیای ۱۹۹۶ را دریافت کرد، از وی به عنوان یک کاریکاتوریست انتظار می رفت تنها تجربه در این ژانر را ادامه دهد و کسی از او انتظار تجربه در ژانرهایی چون طراحی و نقاشی را نداشت. اما طراحی ها و نقاشی هایی که در گالری هور به نمایش گذاشت، خیلی ها را متقاعد کرد که شعور بصری تربیت شده وی می تواند او را در زمره نقاشان و طراحان حرفه ای هم قرار دهد. نقاشی های وی هرچند هنوز درگیر فضاهای دهه ۷۰ آمریکا و نواکسپرسیونیست های آلمان است – و البته آنها را به خوبی می شناسد – اما طراحی های وی در فضای طراحی معاصر حرف های تازه ای برای گفتن دارد.

اگر در میان آثار طراحان معاصر دنیا سرکی بکشیم، می توانیم به واژگونگی تصوری که خیلی از ما هنوز از طراحی داریم پی ببریم. تصوری که هنوز در فضاها و ضربه قلم های دهه هفتادی چرخ می زند و ذهنیت های مدرن و افسرده را تحسین می کند. به هرحال آنچه مهم به نظر می آید این است که هنرمند تا چه اندازه با خلاقیت و شناخت بصری خود از اندوخته و مبانی بصری پیش از خود، آن را به تصویری تازه برای حرکت هنر بدل کند. در طراحی های امیر فرهاد همین غنای بصری دوران مدرن با طنزی که شاید بازتاب ذهنیت شوخ او است، رنگ و بویی تازه به آثار بخشیده است؛ انسان ها در «. . . چمنزاری که می گسترد و می شکفد، با بوی بخور و گندنا، با وز وز پلید آلوده ترین مگس ها. . .»[1] به تعامل و همزیستی رسیده اند و گرچه از درون متلاشی اند، کسی از آنها توقع درد کشیدن ندارد حتی خودشان. برای فیگورهای وی جان سالم به در بردن از اضطراب دوران مدرن، از اهمیت افتاده است و انتظار کشیدن و طی کردن مسیری رفت و برگشتی به نوعی سرگرمی بدل شده است، هرچند بدن هایشان متلاشی است. اما چیزی که آدم ها و فضایشان را تبدیل به گروتسک نمی کند نقش هایی کارتونی است که علاوه بر اینکه بر غنای تجسمی طرح ها افزوده، آسودگی انسان بیرون آمده از دوران مدرن را از هر لحاظ توجیه می کند. طنز کارا و بیرون آمده از کارتون هایی که به راستی هرگونه اندیشه ایده آل گرایی را به سطحی از رضایت در زمان می کشاند. رضایت انسانی که رسانه او را نوازش می کند و با تمهیدات بصری فرهاد، احشای بیرون آمده وی حالتی فراموش شده و عادی به خود

گرفته است. هرچند این بار نادیده گرفته شدن اضطراب را آن هم با طنزی می بینیم که تبدیل به شعاری مدرنیستی از جنس کارهای گاوزن، امید مشکسار یا وکیلی – وقتی می خواهد مدرن کار کند – نشده است. کیفیت کار فرهاد اما پیش از همه اینها از این رو قابل بررسی است که وی دغدغه های سطحی و تکراری چون «وطنی» کار کردن و از این قبیل را از سر گذرانده است و هرچند هنوز رد پای خطوط محصص و از آن بیشتر فانتزی مینیاتورهای ایرانی را در خود دارد، خود را به این حواشی دلخوش نکرده است. او می داند در دنیایی که رسانه، تصاویر انبوهش را در اذهان ما هر لحظه نو به نو می کند، صحبت از هنر «وطنی»، حرفی سطحی و ساده انگارانه به حساب می آید.

سخنم رو به کسانی است که بدون آگاهی از سرگذشت هنر سرزمین شان و بدون آگاهی از آنچه در تاریخ هنر غرب رخ داده، گاه و بی گاه سنگ «هنر وطنی» را به سینه می زنند و هنر معاصر ما را بار دیگر در معرض تهدید غربزدگی می بینند. قیصری (در قرن هشتم هجری) در شرح خود بر «فصوص الحکم» ابن عربی عبارتی پرمعنا دارد: «در روز قیامت طلوع شمس احدیت از مغرب مظاهر خلیقه است.» این نقل قول استعاره ای است که روشنگر جنبه نمادین و دوپهلوی غرب به مثابه پایان و آغاز دوباره است.[2] قصدم این نیست که با این نقل قول، غرب گرایی را رد یا توجیه کنم؛ ولی بهتر است درباره تاثیراتی که هنر ما را تهدید می کنند، موشکافانه تر داد سخن دهیم و مدام ماتیس و وازارلی را به عنوان متاثرین از هنر اسلامی و شرقی «پیراهن عثمان» نکنیم. باید به یاد داشت که آنها قبل از اینکه از مینیاتورهای صفوی و کاشیکاری سلجوقی تاثیر گرفته باشند، یک ارزش بصری را در دنیای گسترده هنر تشخیص دادند و آن هم پیش از هر چیز از روی نبوغ و تیزبینی خودشان. دست آخر بد نیست به کسانی که مدام «شیفتگی به غرب» و نغمه های خودی را تقبیح و تحسین می کنند، سخن واگنر در اپرای پارسیفال را به یاد آورد که می گوید: «تنها همان سلاح زخم آفرین مرهمی است بر زخم.»

پی نوشت ها:

۱ – برگرفته از «سرود بلندترین برج»، آرتور رمبو.

۲ – شایگان، داریوش، افسون زندگی جدید، هویت چهل تکه و تفکر سیار، ترجمه فاطمه ولیانی، انتشارات فرزان، چاپ سوم، شهریور ۱۳۸۱.